

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

اختراع همزیستی

اگر بپذیریم که هر «جامعه» از افراد، گروه ها و نهادهای گوناگون و رنگارنگ ساخته شده است، و جامعه ای سالم، متمدن، پیشرفته، و دارای آینده محسوب می شود که این رنگارنگی را پذیرفته و در حفظ آن بکوشد، و برای حفظ این رنگارنگی از فرهنگ قهر و نفی و حذف بهره‌برداری، و بنای کار خود را بر همزیستی و پذیرش دیگری و دیگران بگذارد، آنگاه در واقع پذیرفته ایم که کلید رسیدن به چنین جامعه ای در دست توانائی و جهد ما در راستای «فهم حضور دیگری» و کوشش برای رسیدن به «فهمی متقابل» از یکدیگر قرار دارد؛ و برای رسیدن به چنین «مفاهمه» ای چاره ای جز «مکالمه» یا گفتگوی مسالمت آمیز با یکدیگر نیست.

esmail@nooriala.com

1

اگر بپذیریم که هر «جامعه» از افراد، گروه ها و نهادهای گوناگون و رنگارنگ ساخته شده است، و جامعه ای سالم، متمدن، پیشرفته، و دارای آینده محسوب می شود که این رنگارنگی را پذیرفته و در حفظ آن بکوشد، و برای حفظ این رنگارنگی از فرهنگ قهر و نفی و حذف بهره‌برداری، و بنای کار خود را بر همزیستی و پذیرش دیگری و دیگران بگذارد، آنگاه در واقع پذیرفته ایم که کلید رسیدن به چنین جامعه ای در دست توانائی و جهد ما در راستای «فهم حضور دیگری» و کوشش برای رسیدن به «فهمی متقابل» از یکدیگر قرار دارد؛ و برای رسیدن به چنین «مفاهمه» ای چاره ای جز «مکالمه» یا گفتگوی مسالمت آمیز با یکدیگر نیست.

اما، از دیدگاه برایشی (evolutionary) (1) که بنگریم، در می یابیم که انسان برای چنین کاری دارای تجهیزات طبیعی مفصلی نیست و پیدایش و رشد میلیون ها سالی اش در بستری انجام گرفته که موجب شده او، به اقتضای تنازع بقای طبیعی، راه برعکس را برود. در این مورد توضیحی کوتاه ضروری است. موجود زنده چون به شعور و آگاهی نسبت به وجود خود می رسد بلافاصله صاحب چیزی به نام «من» می شود (چه زبان داشته باشد تا خود را چنین بنامد و چه نه) و خود را از «بقیه جهان» جدا می سازد و برای من خویشتن جغرافیائی تعیین می کند و به دوگانه «خود و دیگری» وقوف می یابد. بدون درک این «جدائی» رسیدن به آگاهی ممکن نیست و این آگاهی شکل گرفته در حوزه تنازع بقا نیز ایجاب می کند که «من»، در غالب موارد، «دیگری» را دشمن و خصم بپندارد و، در راستای حفظ خود، بکوشد تا او را از میان برداشته و «حذف» کند.

2

حتی هنگامی که، در سلسله مراتب حیات، به پیدایش «زندگی های گله ای» و گروهی می رسیم و هر «من» فردی بقای خود را در عضویت در یک گروه و همکاری با دیگر اعضای آن می بیند، این «عضویت» تنها به مدد مستحیل شدن فرد در گروه انجام می شود، آنگونه که هر فرد، کل گروه خود را ادامه گسترده من خویش می بیند، درست همانگونه که دست و پای خود را ادامه خویشتن می یابد. بدینسان، اینگونه عضویت

گله ای در گروه فقط جغرافیای «من» افراد را گسترده می کند اما از تخاصم مابین این «من گسترده» و «دیگری» نمی کاهد. در نتیجه، در این وضعیت هم این «گروه من» است که با «گروه دیگری» در تخالف و تضادم است و بقای خود را در «حذف» آن گروه دیگر می بیند.

تا زمانی که فرد در درون «گروه های بسته» زندگی می کند این روند تخاصم با «دیگری» بصورتی حاد ادامه دارد و همه چیز به دو حوزه «خودی» و «غیر خودی» (یا یگانه و بیگانه) تقسیم می شود.

از آنجا که دست آوردهای تجربی گروه در مجموعه ای ذهنی سامان می یابد که «فرهنگ» نام دارد، فرهنگ زندگی گله ای نیز مجموعه ای سازگار با مقتضیات و نیازهای چنین گروهی خواهد بود. به عبارت دیگر، هر انسان برآمده از عالم وحش و زندگی کننده در گله های انسانی صاحب جغرافیا و فرهنگی یگانه ساز است: جغرافیای گروه من و فرهنگ گلهء من، با کارکرد شگرف حیاتی اش.

مطالعات مردمشناسی نشان داده اند که کارکرد حیاتی و اصلی «فرهنگ های گله ای» عبارت است از کنترل کردن و محدود کردن رشد «من فردی» اعضا (بطوری که فرد نتواند از گله جدا شود)، از یکسو، و فراهم آوردن پیوند های محکم گروهی، آنگونه که فرد خود را مستحیل در جمع و «هم هویت» با آن بیابد. آداب و ترتیب ها، باورهای گوناگون، داشتن خدایان یا خدای مشترک، اشتراکات در خون و مردگان، استوره های پیدایش و تحول گروه، همه بر بنیاد ارئه این کارکرد دوگانه «جلوگیری از رشد غیرقابل کنترل منیت افراد» و «مستحیل کردن فرد در جمع» عمل می کنند و تا زمانی که گروه - گله در محدوده جغرافیائی خود قرار داشته و روابط آن با جهان بیرون رابطه ای سودجویانه و، در عین حال، تخاصم آمیز است، این مجموعهء زیستی - فرهنگی بصورتی کارآمد به زندگی خود ادامه می دهد.

«فرهنگ گله ای» فرهنگ عبودیت و تسلیم به گله و رهبران حاضر و غایب آن است. از من گفتن پدیده ای زشت است (که در حضور تو کس نشنود که من ام!)، انسان فردانیت خود را وا می نهد - یا وادار می شود که وا نهد - تا از بیمه و تضمینی که گروه برایش فراهم می کند برخوردار شود. و آنکه نتواند این گونه «تسلیم» شود مطرود و مردود و بیگانه شده محسوب می شود. یا باید از گروه به دور دست بگریزد و به دست دیگر «بیگانه ها» از پای در آید و یا تن به شکنجه و تحقیر گروه دهد.

3

اما آنچه این «وضعیت» را بهم می زند پیشرفت های گروه در زمینه فن آوری (تکنولوژی) است. هر پیشرفتی در این زمینه مرزهای جغرافیای گروه را می شکافد و گروه را با گروه های دیگر، سرزمین های دیگر و امکانات گسترده تر رویاروی می سازد. در اینجا کافی است تا به چند نمونه از اینگونه پیشرفت ها اشاره کنم: کشف آتش، کشف چگونگی ذوب فلزات، کشف چگونگی شکل دادن به فلز مذاب و ساختن ابزارهای شکار و جنگ، کشف چگونگی رام کردن حیواناتی همچون اسب و شتر و گاو، اختراع چرخ و - در پی آن - ساختن ارابه و کجاوه، ترکیب چرخ و حیوان بارکش، ساختن قایق و پارو، کشف خواص انرژی زای باد و - در پی آن - اختراع بادبان و دست یافتن به کشتی های بادبانی و متکامل کردن فنون دریانوردی.

این پیشرفت های فن آورانه به ناگزیر جهان نوینی را خلق می کند که در آن گروه های گله ای و پراکنده هرچه بیشتر در رابطه با هم قرار می گیرند و جنگ های خونین گله ای به جنگ های وسیع تری برای تعرض و فتح سرزمین های گروه های دیگر می انجامد، جنگ هایی همه برآمده از غریزه «حذف آن دیگری - غیرخودی و بیگانه»، از طریق کشتن و سوختن و نابود کردن هرآنچه به او تعلق دارد. این غریزه گله ای هنگامی که، سوار بر مرکب پیشرفت های فن آورانه، توانست از مرزهای خودی پا بیرون نهد روندی را آغاز می کند که در گذشته «امپراتوری سازی» خوانده می شد و در قرون بعد نام توجیه کننده «استعمار» (از «عمارت سازی» و «معمور کردن») را بخود گرفت - بی آنکه این نام بتواند ریشه های عالم وحش اش را در خود پنهان سازد. آنچه، مثلاً «آشور بانیپال» (پادشاهی که بر آشور، یا بخش عمده شمال عراق و سوریه کنونی) در سه هزار سال پیش با مردم ایلام (خوزستان و بخش های جنوبی فارس کنونی) و پایتخت آن، شوش، کرد، یا آنچه اروپائیان رسیده به قاره آمریکا با سرخپوستان این قاره کردند شاهد این مدعا است. (2) به عبارت دیگر، هنگامی که فرهنگ غریزه و گله، سوار بر پیشرفت های فن آورانه، تاختن بیآغاز، برخوردهای کوچک قبیله ای به جنایاتی تصور ناکردنی مبدل می شود.

4

اما، با پیشرفت فن آوری، گسترش ارتباطات، برقراری داد و ستدهای تجاری و فرهنگی، و سودی که در حفظ سرزمین های گشوده شده - بجای ویران کردن آنها - وجود داشت، علاوه بر کمک به تکامل فنون اداره جوامع، این واقعیت را در برابر گروه های گسترنده انسانی قرار داد که راه حل تخاصم و جنگ، و حذف دیگری، همواره نمی تواند به نفع گروه های غالب تمام شود. بدین سان، بشر، با عبور از درون روندی هزاران هزار ساله که طی آن رفته رفته گروه ها در همسایگی هم قرار گرفته و با هم مراوده یافتند، ناگزیر شد که تن به نوعی پذیرش حضور دیگری بدهد. در این مورد، اگر منشور کورش هخامنشی را با کتیبه آشور بانیپال مقایسه کنیم، میزان این جهش فرهنگی بیشتر قابل درک خواهد بود. (3) آنچه کار کورش را شگفتی آور می کند معنای برآیندی اقدام اوست. انسان با این منشور و این طرز تفکر پا به دورانی می گذارد که باید از آن با عنوان «عصر همزیستی» نام برد. «همزیستی» در واقع یک اختراع بشری و برآمده از مقتضیات ناشی از اشکال نخستین روندی است که اکنون آن را با نام «جهانی شدن» می شناسیم. انسان، با تن سپردن به این روند، از حاکمیت غرایز ویرانگر خود دور شده و پا به عصری می گذارد که مشخصه اش را بعدها، سعدی شیراز، با عبارت «بنی آدم اعضاء یک پیکرند / که در آفرینش زیک گوهرند» جاودانه می سازد، آنگونه که رئیس جمهور آمریکا وقتی می خواهد برای ملتی که سی سال پیش تر دیپلمات های کشورش را به گروگان گرفته است شادباش نوروزی بگوید از سخن او سود می برد. در عین حال باید توجه کرد که «همزیستی» مفهومی مجرد و ذهنی است که از نظر تاریخی نمود آن را باید در پدیده «شهرزیستی» یافت. در واقع شهرها نخستین تلاقی گاه های گروه های مختلف انسانی بوده اند و مجتمع هایی را فراهم می کرده اند که زیر سقف شان گروه های مختلف انسانی - با رنگ ها و فرهنگ های گوناگون خود - با یکدیگر همسایه شده و با یکدیگر رابطه برقرار می کرده اند. از این منظر که

بنگریم، «شهرزیستی» (که متأسفانه در فارسی به «تمدن» ترجمه شده) و «جامعه شهروندی» (که امروزه با نام «جامعه مدنی» خوانده می شود) (4) نمود فیزیکی مفهوم «همزیستی» است و این هر دو روندهائی هستند که درست عکس جهت روند تخاصم و حذف غریزی حیوان / انسان اولیه عمل کرده و موجب آن شده اند که انسان پا به مرحله چاره جوئی برای برقراری فضای عدم تزاخم و تخاصم بین گروه ها گذاشته و صاحب «قوانین خود ساخته» ای برای اداره این وضعیت نوین شود.

اختراع روش های «همزیستی» و پیدایش فرهنگ زاینده «قوانین خودساخته» در واقع راه چاره خروج از «فرهنگ گله ای» بوده است؛ چرا که این دو نوع فرهنگ برای بقای دو نوع زیستار کاملاً متفاوت بوجود آمده اند. فرهنگ گله ای جنبه مقدس و آباء و اجدادی (و سپس الهی و آسمانی) و، لذا، خاصیت صلابت و تغییرناپذیری دارد؛ چرا که اعضاء گله انسانی باید از طریق آن به فردانیت و منیت بسیار محدودی رسیده و هویت خود را در هویت گله انسانی مستحیل می دیدند، حال آنکه فرهنگ برآمده از شهرنشینی در خدمت سرکوب میل غریزی به حذف دیگری قرار داشته و انسان را برای پذیرش اختلاف با دیگری و دیگران، متنوع بودن ارزش های فرهنگی، دور ریختنی بودن ارزش های گله ای، و پذیرفتن ارزش های کمک کننده به همزیستی، یاری می رسانده است.

5

اگر خط مدرجی رسم کنیم که در یک سوی فرهنگ گله ای و در سوی دیگرش فرهنگ شهرزیستی قرار داشته باشد، هر انسان و هر جامعه ای را می توان، بسته به نوع باور ها و ذهنیاتش، در جایی از این خط کش قرار داد. گاه می توان انسان ها و جوامعی را یافت که اگرچه در عالم فیزیکی در شهر زندگی می کنند و با دیگران همسایه اند اما، بخاطر غلبه فرهنگ گله ای در آنها، اگر قدرت یابند، همان کاری را با دیگران - دگر اندیشان و دگر باشان - می کنند که آشور بانیپال با مردم شوش و ایلام کرد.

اما آنجا که فرهنگ شهرزیستی غلبه یابد انسان هائی را خواهیم یافت که «بهشت موعود» را حتی بر روی زمینی که زیستگاه ما است جستجو می کنند: «بهشت آنجا است کازاری نباشد / کسی را با کسی کاری نباشد»، یا «چنان با نیک و بد خو کن، که بعد از مردنت، عرفی / مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند» و یا «آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است: / با دوستان مروت، با دشمنان مدارا». می بینیم که، بر خلاف فرهنگ های گله ای، در اینجا سخن از محو تنوع و برقراری وحدت عقیده و سرکوب دگر اندیش و دگر باش نیست و بهشت در صورتی تحقق می یابد که هندو مذهب خود را داشته باشد و مسلمان راه و روش خویش را و انسان، در عین اینکه با «خودی ها» (دوستان) مروت پیشه می کند، با «غیرخودی ها» (که لفظ دشمن در این مورد، در کاربرد امروزی آن، کمی اغراق آمیز است) دست به «مدارا» می زند.

فرهنگ شهرزیستی (متمدنانه) فرهنگ «رواداری»، «تساهل» و «تحمل» و «خویشانداری» است و همه اینها اموری هستند که انسان باید در داخل یک فرهنگ گسترنده، و آموزش و پرورشی حساب شده، از نسل پیشین خود بیاموزد و، هم در نظر و هم در عمل، فرا بگیرد که باید بر میل درونی و غریزی خود برای تخریب و حذف غیرخودی لگام زند.

5

اما نکته‌ء در خور توجه آن است که هیچ یک از این دو فرهنگ، در طول تاریخ زندگی بشر، نتوانسته اند دیگری را کلاً از میدان بدر کرده و بازنشسته کند، چرا که، از یکسو، مقتضیات غریزی/ حیوانی در ذهنیت انسان همچنان وجود دارند و، از سوی دیگر، همین انسان، بخاطر ایجابات رشد تکنولوژی خود، قرن ها است که محکوم به شهرزستی و همزیستی با غیر خود بوده و اکنون در جهانی زندگی می کند که فن آوری ارتباطات همه جای آن را بهم متصل ساخته و از مجموعهء کرهء خاکی ما «دهکده ای جهانی» را بوجود آورده است.

نگاهی به کل تاریخ بشری نشان می دهد که آنچه همواره در راه کارا شدن «تربیت شهرزستی» سنگ انداخته است فرهنگ برآمده از زندگی گله ای است که هنوز هم در سرزمین های مختلف با آزادی عقیده و بیان، با رنگارنگی نوع معیشت، با گوناگونی مذاهب و باورها مبارزه کرده و می کوشد تا، از راه سرکوب و ایجاد ترس، آدمیان را وادارد که تن به «همرنگ شدن» دهند و اگر چنین نکنند رأی به نابودی آنها می دهد.

ما امروزه «فرهنگ گله ای» یا «گله ساز» را، در انواع مختلف آن، «ایدئولوژی» می خوانیم. ایدئولوژی صورت مدون شدهء غریزهء گله ای و بقایای زندگی انسان در عالم وحش است که چون به تکنولوژی قرن بیستمی مجهز می شود گولاک و کورهء آدمسوزی براه می اندازد و صدها میلیون انسان را نابود می کند. در عالم باورها نیز هنگامی که ایمان به خدا و مبداء و عالم غیب و ادیان ناشی از ایمان از محدودهء باور شخصی خارج شده و در شرایع نهادهای مذهبی و دینکاران رنگارنگ جاری شده و بخود شکل گیرد ما شاهد پیدایش انواع ایدئولوژی هائی می شویم که آنها نیز، در طول تاریخ ثبت شده، هر هنگام که به قدرت حکومتی دست یافته اند خون ریخته و اسیر و برده گرفته و تمدن های بشری را منهدم ساخته اند. در عصر ما نیز، ما سی سال است که در کشور خود، و در پی بقدرت رسپندن دینکاران فرقهء امامی، شاهد این قتل عام دگر اندیشان، از لیبرال و کمونیست و مجاهد گرفته تا درویشان و بهائیان، بوده ایم و اکنون، به جرأت می توان گفت که بیش از بسیاری از ملل عالم به اجرا در آمدن اندیشهء گله ای را تجربه کرده ایم.

5

اما یک فرهنگ گله ای که ریشه در غرایز حیوانی انسان دارد چگونه می تواند این ارادهء دگرناپذیری خویش را عملی و کارا سازد؟

ایجاد وحدت و همرنگی و تسلیم و مستحیل شدن در گله، همه به چیزی به نام «زور» نیازمند است و انسان، در طی تاریخ تحول اجتماعی خود کوشیده است تا این «زور» را نیز در خدمت جامعه و همزیستی خود درآورد و، از این راستا، «زور» که در نهادهائی همچون ارتش و قوای ضد شورش و نظایر آنها تجلی می یابد، پس از منظم شدن و تحت کنترل های اجتماعی در آمدن بازوی نهاد بزرگ تری به نام «حکومت» است.

حال اگر حکومتی دستخوش فرهنگ گله ای شود «زور» بصورت یک نیروی «شر» در آمده و در اختیار گروه صاحب فرهنگ گله ای قرار می گیرد. این گروه، به مدد «زور سازمان یافته» ای که در اختیار می گیرد می کوشد تا ناخودی را حذف کند، دگر اندیشی را براندازد، و قوانین دست ساخت بشر را بسود برقراری شریعت قبيله ای خویش محو و نابود سازد.

اما اگر حکومت بر بنیاد فرهنگ شهرزیستی سامان یابد و بوسیله کسانی اداره شود که به همزیستی صلح آمیز عقاید و آراء، مذاهب و ادیان و مکاتب، و رنگارنگی زندگی و ضرورت آزادی انسان در آنچه می اندیشد و می کند اعتقاد داشته باشند آنگاه شاهد پیدایش و گسترش بهشت انسانی خواهیم بود. ماحصل سخن اینکه، از طلوع تاریخ مدون بشری تا کنون، رمز بقا و سعادت انسان راه ندادن فرهنگ گله ای، با همه مکاتب و مذاهب آن به حکومت بوده است.

تنها در یک حکومت غیرمذهبی و غیرایدئولوژیک که قوانین اش را بر اساس رأی مردم و مفاد اعلامیه حقوق بشر بوجود آورده و اجرا می کند است که می توان به مرحله ای از تکامل انسان رسید که ریشه های غرایز ویران کننده ضد «دیگری» رفته رفته آبخوری نداشته و رفته رفته رنگ می بازند، بی آنکه بکلی بخشکند و از بین بروند. در این مرحله است که اختلاف را با حذف حل و فصل نمی کنند و، در عین حال، بی آنکه منکر وجود اختلاف شوند، می کوشند تا از طریق گفتگوی متمدنانه به سازش هائی سکولار در جهت سعادت شهروندان دست یابند.

زیرنویس ها:

1. واژه برآیش را نویسندۀ معاصر، ابراهیم هرندي، در مقابل واژه ارزشی و بی محتوای «تکامل» و حتی «تحول» عربی پیشنهاد کرده است.

2. در این مورد کافی است تا به کتیبه ای بازمانده از آشور بانیپال از کمتر از سه هزار سال پیش توجه کنیم که داستان فتح ایلام و پایتخت آن، شوش، را شرح می دهد: «من شوش، شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان و محل اسرار آنها را، به خواست آشور و ایشتر [خدایان آشوریان] فتح کردم... معابد ایلام را با خاک یکسان کردم، و خدایان و الهه های آنها را به باد یغما دادم. سپاهیان من به بیشه های آنان، که تا آن هنگام هیچ بیگانه ای از کنار آنها گذر نکرده بود، گام نهادند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبور شاهان قدیم و جدید آن را... ویران و متروک کردم. [اجساد] آنها را در معرض آفتاب قرار دادم و استخوان های آنان را به سرزمین آشور آوردم... من [در] مدت یک ماه و بیست و پنج روز سرزمین ایلام را به بیابان ویران و لم یزرعی تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک و سیلۀ کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همۀ خانواده های قدیم و جدید شاهان ایلام، شهریانان، شهرداران شهرها... تمامی متخصصان، ساکنان مرد و زن... چهار پایان بزرگ و کوچک را، که تعدادشان از ملخ بیشتر بود، به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم... [از این پس] از برکت وجود من، الاغ های وحشی، غزال ها و تمامی جانوران وحشی [در خرابه های آن] به آسودگی خواهند زیست. اکنون آوای انسان، و [صدای] سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی... به دست من از آنجا رخت بر بسته است.» نگاه کنید به کتاب «تاریخ و تمدن بین النهرین»، نوشته یوسف مجید زاده، ص

در همین راستا، در شأن نزول یکی از ضرب المثل های فارسی، آورده اند که در حمله لشکر چنگیزخان مغول به بخارا «شهری که چشم و چراغ تمام فرارودان و مامن و مکمن اجتماع فضلا و دانشمندان بود، آن چنان ویران گردید که فراریان معدود این شهر جز جامه ای که بر تن داشتند چیزی دیگر نتوانستند با خود برند. یکی از بخاراییان که پس از آن واقعه جان سالم به در برده به خراسان گریخته بود، چون حال بخارا را از او پرسیدند، جواب داد: "آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند" و جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود».

3. به تصدیق مطالبی که در کتاب مقدس یهودیان و کتب تاریخی یونانیان آمده، هنگامی که بابل به دست لشگریان کوروش گشوده شد، او فرمانی از این قرار صادر کرد: «آنگاه که سربازان بسیار من دوستانه اندر بابل گام برمی داشتند، من نگذاشتم کسی در جایی در تمامی سرزمین های سومر و اکد ترساننده باشد. من (شهر) بابل و همه ی (دیگر) شهرهای مقدس را در فراوانی نعمت پاس داشتم. درماندگان باشنده در بابل را که (نبونئید) ایشان را به رغم خواست خدایان یوغی داده بود(؟) نه در خور ایشان، درماندگی هاشان را چاره کردم و ایشان را از بیگاری برهانیدم... از ... تا (شهر) آشور و شوش و آگاده، سرزمین اشنونا، (شهر) زمین مه - تورنو دیر تا (پایان) نواحی سرزمین گوتیان و نیز (همه ی) شهرهای مقدس آن سوی دجله که از دیرباز ویرانه گشته بود (از نو باز ساختم) و نیز پیکره خدایانی را که در میانه ی آن شهرها (= جای ها) به جای های نخستین بازگردانیدم و (همه ی آن پیکره ها را) تا به جاودان در جای (نخستین شان) بنشاندم (و) همگی آن مردم را (که پراکنده بودند)، فراهم آوردم و آنان را به جایگاه های خویش بازگردانیدم...» برگرفته از ترجمه دکتر عبدالمجید ارفعی، منتشر شده در

<http://www.savepasargad.com/manshour%20kourosh%20bozorg.htm>

4. نگاه کنید به مقاله من با عنوان: «جامعه مدنی» یا «جامعه سکولار»؟ - در پیوند زیر:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes/2009/022709-ES-PU-Civil-Society.htm>

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<http://www.NewSecularism.com>

آدرس با فیلترشکن

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلترشکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshqa.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com